



Global Storybooks

globalstorybooks.net

رجھسی ھا نا ماڻرڙي / Holidays with

grandmother

✎ Violet Otieno

🔗 Catherine Groenewald

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



رجھسی ھا نا ماڻرڙي

Holidays with grandmother



✎ Violet Otieno

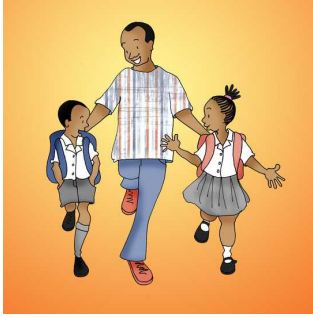
🔗 Catherine Groenewald

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)

|| 4

🗨️ عربي / English (prs) / English (en)



ادنگو و آپيو در شهر با پدرشان زنده گی می کردند. آن ها برای رخصتی ها لحظه شماری می کردند. نه فقط به خاطر رخصت بودن مکتب، بلکه به خاطر اینکه آن ها به ملاقات مادربزرگ شان می رفتند. او در یک روستای ماهیگیری نزدیک یک دریاچه زنده گی می کرد.

...

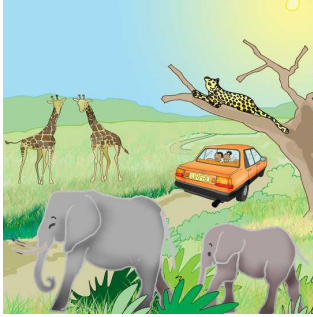
Odongo and Apiyo lived in the city with their father. They looked forward to the holidays. Not just because school was closed, but because they went to visit their grandmother. She lived in a fishing village near a large lake.

Odongo and Apiyo were excited because it was time to visit their grandmother again. The night before, they packed their bags and got ready for the long journey to her village. They could not sleep and talked the whole night about the holiday.

...

کړیند.
 دوی یو لوستونکی وایانید او د شپې د پراخې رڼا په وخت کې د خپلې مور او پلار په وړاندې وایانید. دوی د خپلې مور او پلار په وړاندې وایانید او د شپې د پراخې رڼا په وخت کې د خپلې مور او پلار په وړاندې وایانید. دوی د خپلې مور او پلار په وړاندې وایانید او د شپې د پراخې رڼا په وخت کې د خپلې مور او پلار په وړاندې وایانید.





روز بعد، صبح زود آن‌ها با موتر پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آن‌ها از کنار کوه‌ها، حیوانات وحشی و مزرعه‌های چای گذشتند. آن‌ها در راه تعداد موترها را می‌شمردند و آواز می‌خواندند.

...

Early the next morning, they left for the village in their father's car. They drove past mountains, wild animals and tea plantations. They counted cars and sang songs.



زمانی که ادنگو و آپییو به مکتب برگشتند، برای دوستان شان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی کودکان احساس می‌کردند که زندگی در شهر خوب است، اما بعضی دیگر فکر می‌کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپییو، مادربزرگ خیلی خوبی دارند.

...

When Odongo and Apiyo went back to school they told their friends about life in the village. Some children felt that life in the city was good. Others felt that the village was better. But most of all, everyone agreed that Odongo and Apiyo had a wonderful grandmother!



او و آپیو هر دو، او را محکم در آغوش گرفتند و با او
جداحافظی کردند.

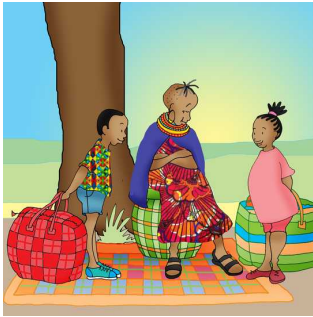
Odongo and Apiyo both hugged her tightly and
said goodbye.

...



بعد از مدتی، کودکان از خستگی خواب برن
...

After a while, the children were tired and fell
asleep.



پدر، ادنگو و آپییو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد. آن‌ها نیار-کلنیادا، مادربزرگ شان را در حالی که زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کلنیادا در زبان لو، به معنای - دخترمردم کلنیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

...

Father woke up Odongo and Apiyo as they arrived in the village. They found Nyar-Kanyada, their grandmother, resting on a mat under a tree. Nyar-Kanyada in Luo, means 'daughter of the people of Kanyada'. She was a strong and beautiful woman.



زمانی که پدرشان به دنبال آن‌ها آمد آن‌ها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آن‌ها از نیار-کلنیادا خواهش کردند که با آن‌ها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زنده‌گی در شهر خیلی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

...

When their father came to fetch them, they did not want to leave. The children begged Nyar-Kanyada to go with them to the city. She smiled and said, "I am too old for the city. I will be waiting for you to come to my village again."

به رخصتی‌ها چلی زوی یعم شدند و کورکلی مخمور شدند که به
 شهر برگردند. نیار- کانبادا به اندنگو یک کلاه و به آیتو یک جاکت
 داد. او برای سفر آیدانها سفر کرده کرد
 ...
 But too soon the holidays were over and the
 children had to go back to the city. Nyar-
 kanyada gave Odongo a cap and Apoyo a
 sweater. She packed food for their journey.



اول هدیه من.
 ...
 نیار- کانبادا با جوشما کورکلی آیدانها را به خانه دعوت کرد و با
 جوشما شروخ به رخصتی‌ها و آواز خواندن دور آیدانها کرد.
 نواسماهدیته شروخ زنده بودند که هدیه‌هایی را که از شهر آورده
 بودند، به او بخشیدند. اندنگو کفایت، آیتو کفایت و آیتو کفایت
 هدیه من.
 Nyar-kanyada welcomed them into the house
 and danced around the room singing with joy.
 Her grandchildren were excited to give her the
 presents they brought from the city. "First open
 my gift," said Odongo. "No, my gift first!" said
 Apoyo.

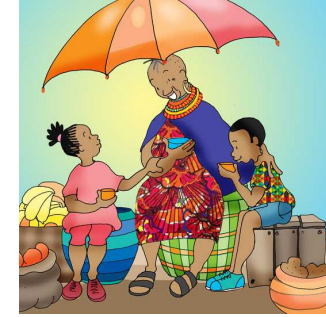




وقتی که نیار- کانیادا هدیه را باز کرد به روش سنتی از آن‌ها تشکر کرد.

...

After she opened the presents, Nyar-Kanyada blessed her grandchildren in a traditional way.



در پایان روز آن‌ها با هم چای می‌نوشیدند. آن‌ها درشمارش پول به مادر بزرگ کمک می‌کردند.

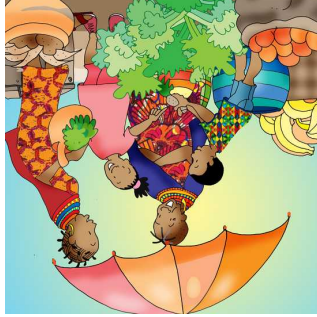
...

At the end of the day they drank chai tea together. They helped grandmother to count the money she earned.

On another day, the children went to the marketplace with Nyar-kanyada. She had a stall selling vegetables, sugar and soap. Apiyo liked to tell customers the price of items. Odongo would pack the items that customers bought.

...

یک روز دیگر کودکان با مادر بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، شکر و صابون می‌فروخت. آپیو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. اودونگو می‌گذاشت مشتری‌ها خریدار را در خریدها می‌گذاشت.

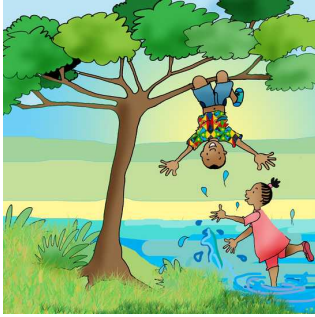


Then Odongo and Apiyo went outside. They chased butterflies and birds.

...

بنابراین کردند. آنها پروانه‌ها و پرندگان را شکار می‌کردند و آپیو و اودونگو به بیرون رفتند.

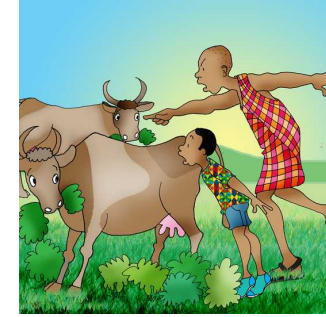




آن‌ها از درخت‌ها بالا رفتند و در آب دریاچه، آب بازی کردند

...

They climbed trees and splashed in the water of the lake.



یک روز ادنگو گاو‌های مادربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن‌ها به طرف مزرعه‌ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاو‌ها را برای خودش نگه می‌دارد، چون گاو‌ها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاو‌ها دوباره در دسر درست نکنند.

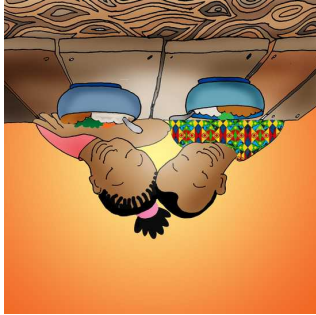
...

One morning, Odongo took his grandmother's cows to graze. They ran onto a neighbour's farm. The farmer was angry with Odongo. He threatened to keep the cows for eating his crops. After that day, the boy made sure that the cows did not get into trouble again.

When it was dark they returned to the house for dinner. Before they could finish eating, they were falling asleep!

...

وقتی که هوا تاریک شد، آنها برای خوردن به خانه برگشتند. قیلاً از اینکه بتوانند تا شب بخوابند، خواب بردند.

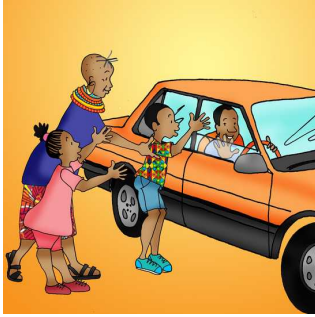


Nyar-kanyada taught her grandchildren to make soft ugali to eat with stew. She showed them how to make coconut rice to eat with roast fish.

...

نیا-کانه-کانیادا به نوه‌هایش یاد داد که تا چه نرم درست کنند تا چه نرمی بخورند. او به آنها نشان داد که چگونه برنج را برای خوردن با ماهی کباب‌پز درست کنند.





روز بعد، پدر کودکان به شهر برگشت و آن‌ها را با نیار-کانیادا تنها گذاشت.

...

The next day, the children's father drove back to the city leaving them with Nyar-Kanyada.



ادنگو و آپییو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آن‌ها آب و هیزم آوردند. آن‌ها تخم مرغ‌ها را از زیرپای مرغ‌ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.

...

Odongo and Apiyo helped their grandmother with household chores. They fetched water and firewood. They collected eggs from the chickens and picked greens from the garden.